



تقویم شبانی

یکی از مظاهر قدیم و قویم فرهنگی ایرانیان تقویم شبانی است که به مقتضای موقع و محل در هر گوشه ازین مملکت به گونه‌ای رایج بوده است و مانمونه‌های دقیقی از آن در نواحی کردستان و مازندران و فارس و سایر نقاط کشور داریم ، و یکی از آن جمله در نواحی کوهستانی کرمان - خصوصاً کوهستان پاریز - بین سیرجان و رفسنجان و شهر بابک و نیریز رایج است که چون در شرف نابودی است ، اشاره‌ای بدان می‌شود.^۱ این تقویم سالها و قرن‌ها بین دام داران رایج بوده است.^۲

تقویم شبانی - که تقریباً برای هر چند روز یکبار ، اصطلاح خاص و معروف به خود داشت - اصولاً از اوایل بهمن‌ماه شروع میشد که زایش گوسفندان سر میرسید. گروهی که در اصطلاح حشم‌داران به «زه‌کش» معروف هستند ، مأمور بودند که گوسفندان تازه زار را تر و خشک کنند ، به طرف آغل‌ها میرفتند و پس از زایش گوسفندان ، از سده (۱۰ بهمن) شروع به «کرم‌بندی» و «گلوه‌بندی» می‌کردند . یعنی گودال‌هایی می‌کنند و روی آنها با چوب و خاشاک و سنگ می‌پوشیدند و گل میمالیدند و ته آنها با گیاهانی - مثل خرگوشو و ترغو - که نرم بود - فرش می‌کردند و یابیه اصطلاح خودشان «هودری» پهن می‌کردند. و این بوته‌ها بیشتر در «تل‌زیره» وجود داشت . هفته‌ای یک بار این کف‌پوش را عوض میکردند که هودری آلوده به شکل و شاکش گوسفند بود .

این زه‌کش‌ها غیر از چوپانان بودند ، مأموریتشان این بود که بره‌ها و کهره‌ها را

☆ آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی استاد داشکده ادبیات دانشگاه تهران از نویسندگان شیرین‌قلم و محققان نکته‌یاب معاصر.

توی کرم می ریختند که شبها گرم باشند ، لئوه یک گودال کوچکی بود جلو کرم ، وقتی گوسفندهای تازه را می آوردند که بچه هاشان را شیر بدهند ، کهره ها و بره ها را در همین گلوه جمع میکردند ، و چند روز اول که هنوز «مادر گیر» و «مادر شناس» نشده بودند ، زه کش مأمور بود از توی گلوه یکی یکی بچه هاشان را بگیرد ، وزیر آنها بیندازد . اوحتی گوسفند را به نام ، صدامی کرد ، حیوان می آمد ، وزه کش بچه اش را پرت می کرد جلو مادر؛ و او می چسبید و مک می زد . البته بعضی مادرها بچه را زود تحویل نمی گرفتند و به قول احشام داران «ناوردار» می شدند . اول به ملایمت ، و گرنه دست و پاهای مادر را می بستند و بچه را زیر او مینهادند تا بچه را شیر دهد .

چند روز بعد کهره ها و بره ها (خلمه) را تحویل بچه هائی می دادند که به «خلمه چران» معروفند ، و آنها را می بردند روزی چرانند و شب برمی گردانند . خلمه چران هم نود روز خلمه را در اختیار داشت . تا «لنگه سیزده» ، یعنی ظهر سیزده ، بیشتر شیر متعلق به بچه های گوسفندها بود ، درین مدت بره ها تمام شیر مادر را می خوردند و صبح و عصر هم آنها را شیر می دادند ، ولی کهره ها (بزغاله - فرزند بز) را هر ۲۴ ساعت یک بار شیر می دادند .^۳ در واقع از همان روز اول ، بز ، ساخلو کش تر بار می آمد ، و موظف بود خودش خوراکش را تهیه کند .

علاوه بر آن ، شیری که از بزها زائد می آمد ، سهم سیدها بود ، به همین جهت بود که این ایام را - تا چهلم نوروز - «سیدی» می خواندند^۴ . البته سایر مرسوم بگیران مثل حمامی و دلاک و نجار و آهنگر نیز ازین شیر بز ، بهره ای می بردند .

ایام از سیزده تا چهلم را «بره پی» نیز می خوانند ، زیرا در این ایام بره ها اغلب با مادرشان هستند . نکته لازم به ذکر آنست که به طور کلی بره «ناسازدانه» است و لسی کهره (بزغاله) خصوصاً در ایام «روغنی» بیش از دو ساعت ته شیر مادر را به او نمیدهند .

حرف گوسفندداران اینست که «کهره، نان خودش را درمی آورد» ولی حقیقت آنست که چون از اول این حیوان را ناچار می سازند که در پی کسب علوفه باشد ، خودش بیشتر آمادگی پیدامی کند و ساخلو کش تر بار می آید .

ضمناً از مسأله ییلاق و قشلاق - یا به قول مازندرانی ها «سردجا» و «گرم جا» - هم غافل نباشید . صرف نظر از اینکه همراه روزی گوسفندان و علف مردم از دشت به کوه و از کوه به دشت نقل مکان میکردند ، و این موجب حداکثر استفاده از حداکثر مواهب طبیعی بود ، یک خاصیت فرهنگی هم داشت و آن اینست که ، به عقیده من عامل گسترش رابطه فرهنگی میان قبایل آریائی و ایرانی ، همین ییلاق قشلاق بود که موجب می شد وحدت زبان

حفظ شود و گوسفنددار شه میرزادی و شیخ ساحل معمره و سیراف هر دو به يك اندازه شعر شاهنامه رادرك کنند و بنویسند و بخوانند . علاوه بر آن ظاهر آ اگر چه دعوی علف چرو «روگه» در میان می آمد ، اما باطناً عامل وحدت شیرازی و کازرونی و کوهی ولر به حساب می رفت که ناچار باهم سازش می داشتند ، و امروز هم تنها عاملی که مرز طبیعی و سیاسی رادرمیان قبایل از میان می برد همین «علف چر» و «مرتع» است که بارزانی و بلوچ و ترکمن و عرب را از این طرف مرز به آن طرف پیوند می دهد و اغلب باهم ازدواج می کنند و آمدورفت دارند ، و دعوی اهل سیاست را برای اهل سیاست باقی می گذارند . اگر جزین بود ، در بن بیابانهای سی چهل فرسنگ دور و دراز و فاصله های عظیم و بی آبادی و کوهستانهای سهمگین ، هر قریه ای برای خودش يك زبان و مذهب خاص داشت و در واقع ادعای استقلال می کرد و در اینوقت حافظ نمی توانست ادعا کند که :

به شعر حافظ شیراز ، می رقصند و می کوبند

سینه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

يك دانشمند خارجی دارلینگ نام عقیده دارد که با «تخت قاپو» کردن کوچ نشینان ، قلمروهای وسیعی را که مسکن طبیعی مردم است رها کرده ، آنها را به دست شهر و مراکز صنعتی می سپاریم و گاهی هم آنها را يك جا «رهامی کنیم» . حال آنکه در نوع معیشت کوچ نشینی غذا بهتر تأمین میشود ، و زاد و ولد کنترل می شود ، و در نوع معیشت «يك جانشینی» زاد و ولد بیشتر و تأمین غذا نامطمئن تر است»^۶

این راهم عرض کنم که پیشرفت و عقب ماندگی مربوط به «جابجائی» و یا «يك جانشینی» نیست (بیلاق و قشلاق) . این يك فرهنگ و «کولتور» دیگر می خواهد . نباید تصور کرد که اروپا چون بیلاق و قشلاق ندارد تمدنش پیشرفت کرده باشد . مسأله اینست که خداوند در اروپا علف را آورده جلو کلبه گوسفنددارش آویزان کرده ؛ مرض ندارد که بیلاق و قشلاق کند . اینجا آدم ها اسیر آب و علف هستند ، و آنجا ، آب و علف اسیر آدم ها است .

مهم اینست که آدم با طبیعت باید همراه باشد . هر جا خواست با طبیعت درافتد شکست می خورد ، وضع جغرافیایی بیشتر نقاط ایران و افغانستان و ترکیه و عراق و ترکستان و قرقیزستان چنانست که شش فرسخ به شش فرسخ درجه باران و میزان حرارت تغییر میکند ، بالنتیجه «سطح سبز» دائم جا بجا می شود ، آدم عاقل اگر می خواهد شیرو پنیر بخورد ، لابد باید همراه این علف حرکت کند ، حالا این آدم ممکن است شاهنامه فردوسی هم همراه داشته باشد ، تفنگ دولول یا شصت تیر پران هم همراهش باشد . این دیگر وابسته به زمینه ذهنی و محیط اجتماعی است .

البته گوسفندداران که ییلاق و قشلاق می کنند ، يك عیب دارند و آن اینست که چون يك جا نمی مانند ، علاقه ای به کشت و زرع دائمی ندارند ، و کشت برای آنها ارزشی ندارد ، و این امر البته ربطی به گوسفنددار ندارد ، کشاورز کس دیگری است و او را باید بجای خود نگاهداشت ، گوسفند دار هم دیگری است و باید حق و حقوق او را به او گوشزد کرد ، حداقل ، هیچ جریمه ای که نباشد ، گوش خورش رامی شود برید !^۷

دهقان مگرش ز گوشه ای دید برجست و از دو گوش ببرید
بیچاره خر آرزوی دم کرد نایافته دم ، دو گوش گم کرد

مامیدانیم که اردشیر بابکان از اولاد ساسان بود و باز می دانیم «که ساسان شبان و شبان زاده بود» و شبانکارگان فارس ، خود را از فرزندان اردشیر بابک می دانستند^۸ و شبانکاره «... قومی بودند کی (که) پیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی ، و به آخر روزگار دیلم درفتور ، چون فضلویه فراخاست ، ایشان راشوکتی پدید آمد»^۹.

حسنویه - برادر فضلویه شبانکاره ، کوشش داشت که اقربایش در شهر ساکن شوند و کشت و زرع کنند ، و آنان هم مخالف بودند. يك روز همه را دعوت کرد و کباب فراوانی آورد ولی نان نیاورد . هر چه منتظر ماندند نان نرسید ، حسنویه پیش آمد و گفت : شما همه گوسفند دارید و اعتنائی به کشاورزی نمی کنید و صحرا رامی چرانید ، پس نان نیست - که نان نتیجه کشاورزی است. از آن روز اطرافیان او در سیاست دامداری و ییلاق و قشلاق خود تعدیلی قائل شدند و حکومت داراب و فساوایج بر شبانکارگان قرار گرفت .^{۱۰}

اصلا کلمه شبان ، و چوپان ، یکی است ، و من عقیده دارم که لقب بهرام «چوبین» نیز که آنرا «شوبین» هم نوشته اند (ترجمه بلعمی) همان چوپان خودمان است ، و حتی رقص معروف «چوبی» هم که اینهمه شهرت دارد ، بخاطر آن نیست که گاهی چوب در آن بکار میرود ، بلکه منسوب به عشایر و چوپانان است ، یعنی رقص چوپانی و این راهم عرض کنم که در بسیاری از لهجه ها آنرا «رقص چوبی» هم گفته اند . کباب چوبی هم داریم که بیش از آنکه مربوط به سیخ چوبی باشد ، باید از نوع چوپانی باشد .

عقیده من آنست که با کلمه چپش ، (= بزئینه) از يك ریشه باشد . لفظ چوبدار هم بیش از آنکه به داشتن چوب مربوط باشد ، باید گوسفنددار معنی دهد ، اصلا باید تحقیق کرد که ریشه «چوب» و «چپ» چیست .

ناگفته نگذارم که شبانی و چوپانی از مهمترین و روحانی ترین کارهای عالم محسوب میشد و به همین دلیل بسیاری از پیغمبران عالم چوپان بوده اند و خودشان این کار را کمتر از پادشاهی نمی دانستند ، و به همین دلیل «... در اخبار آمده است که موسی علیه السلام گفت : خداوندا ! چون مرا به رسالت و پیشوائی بنی اسرائیل امر فرمودی ، تعلیم ملک

داری فرمای ! - که من شبانی کرده‌ام ، و امروز پادشاهی می باید کرد .
خطاب آمد که ای موسی ، پادشاهی همان ، شبانی (است) چنانکه گوسفندان
خود را از فتنه گرگ نگاه می داری ، بندگان ما را نیز از گرگان در پناه دار !^{۱۱}»

مانده دارد

- ۱ - درین مقاله مقدار زیادی اصطلاحات و رسوم محلی یاد شده که شاید در نظر خوانندگان کمی غریب آید ، ولی بعقیده من باید این اصطلاحات را ضبط کرد تا نابود نشده است .
- ۲ - چنین تقویمی در میان همه ایلات ایران هست . از جمله مقاله ای درین باب از عییداله ابویبان در باب تقویم محلی کردها ، در مجله دانشکده ادبیات تبریز - خواننده ام ، (سال ۱۶ ص ۱۷۹) و مقاله عبدالرحمن عمادی در تقویم طبرستانی .
- ۳ - کهره را در بختیاری «تیشتر» گویند .
- ۴ - احترام به سادات ، اخیراً متوجه شدم که ، در بین لرهای لرستان هم سخت شایع است . چنانکه خصوصاً سادات بروجرد از این احترام برخوردارند و سادات «آهوقلندری» در بالا گریوه لرستان هم چنین در آن روزگار که راهها ناامن بود و بعضی لرها در گردنه‌ها شرط امتی نبی السارقین را بجای آوردند ، اگر کسی عمامه و شال سبز سیادت داشت ، از طرف دزدها به او تجاوز نمی شد و در واقع عمامه سبزه و شال سبزها ، به قول گمر کچیهای امروز ، از «کانال سبز» عبور می کردند ! این شوخی هم هست که کم کم چون رهگذران و اهل قسافله از میزان اعتقادی سارقان به سادات آگاهی یافتند مقداری شال و عمامه سبز ذخیره داشتند و هر گاه به قطاع الطریق بر می خوردند ، خود را جزء سادات معرفی می کردند و می گذشتند . اندک اندک دزدان از توطئه کاروانیان خیر یافتند ، بدین جهت وقتی متوجه شدند که تعداد سادات کاروان از نصاب معمولی و «در صد عادی» - بقول بر نامه ریزها - گذشته است ، شست آنها خبردار شد ، بالنتیجه ، بعد از آن وقتی به کاروانی بر می خوردند ، اول عمامه سبز پوشها را جمع می کردند ، رئیس دزدان فریاد می زد سیدی اش را بگذار آفور ، از نوقت لختش کن ! و بعد لری پیش می آمد و عمامه سبز را از سر آقا بر میداشت ، و با احترام تمام عمامه را بر لب و بر چشم می نهاد ، می بوسید و در حالیکه زیر لب می گفت ، اللهم صل علی محمد و آل محمد ، با احترام عمامه را در کنار چماق ارچن می گذاشت ، و سپس رو می کرد به آقا و می گفت ،
- قربان جد آقا بروم . حالاشدی مثل خودمان . بچه ها ، خیلی آرام شانه های آقا را

ببندید !

- ۵ - در کوهستان همرتغ را «روگه» برونن حوزه ، و «روگاه» گویند . هم فارسی قشنگی است . اجاره مرتع را هم «جورمزد» خوانند شاید بدین دلیل که ظلمی بدتر از آن نیست که آدم از علف بیابان بره ها باج بگیرد !

۶ - مجله دانشکده ، دانشگاه تهران ، شماره ۷ ص ۵۶

۷ - این کار را «یال و دم» کردن چارپا گویند و یک مجازات توهین آمیز است .

۸ - مجمل فصیحی ج ۳ ص ۹۶ ۹ - فارسنامه ابن بلخی ص ۲۳۴ ۱۰ - حدود ۱۰۴۸۴۴۰

۱۱ - روضه خلد ، مجد خوافی ، ص ۱۳۳